پژوهشگر ناسیونالیسم و نویسنده کتاب «جماعت‌های تصوری» در ۷۹ سالگی درگذشت

زندگی بر فراز مرزها

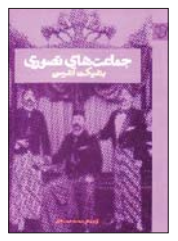

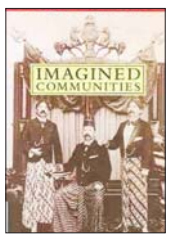

علی سالم: بندیکت اندرسون استاد دانشگاه کورنل که یکی از قوی‌ترین صداها در زمینه ناسیونالیسم و مطالعات آسیای جنوبی محسوب می‌شد یکشنبه هفته گذشته در سن ۷۹ سالگی از دنیا رفت. آنگونه که خبرگزاری‌های اندونزی گزارش دادند اندرسون در حین سفری به شهر مالنگ وقتی خواب بود از دنیا رفت و دلیل مرگ او هنوز مشخص نشده است. او که از پدر و مادری انگلیسی- ایرلندی در سال ۱۹۳۶ در کونمینگ چین متولد شده بود در کالیفرنیا رشد کرد و در کمبریج و کورنل در رشته سیاست آسیای‌جنوبی تحصیل کرد.

شهرت اندرسون بیش از همه به کتاب «جماعت‌های تصوری» برمی‌گردد که در سال ۱۹۸۳ با این زیرعنوان منتشر شد: «تاملاتی در باب خاستگاه و گسترش ناسیونالیسم». کتابی که پارسال به فارسی نیز ترجمه شد هرچند مورد توجه قرار نگرفت (محمد محمدی، نشر رخداد نو، ۱۳۹۳). تز تحسین‌شده و بحث‌برانگیز کتاب از این قرار است: ناسیونالیسم عمدتا مفهومی مدرن است که ریشه در زبان و سواد دارد. این کتاب، به گفته ناشرش به بیش از ده زبان ترجمه شده است. بسیاری از خوانندگان «جماعت‌های تصوری» نمی‌دانند که بینش فرهنگی، تاریخی و سیاسی گسترده اندرسون درباره اندونزی، تایلند و فیلیپین به‌واسطه آشنایی او با زبان‌های آسیای‌جنوبی به دست آمده است. «هویت ملی»، «ملی‌گرایی» و «ملت» مفاهیمی هستند که در این کتاب به آنها پرداخته می‌شود. اندرسون در این کتاب فرآیند ایجاد ملت را در دوره مدرن از منظری عمدتا فرهنگی و در پرتو نظریه تصوری بدون ملت، به‌عنوان یک جماعت انسانی، روایت و بازنمایی می‌کند. او به موضوعاتی همچون ریشه‌های فرهنگی، خاستگاه آگاهی ملی، ملیت‌خواهی رسمی و امپریالیسم، وطن‌دوستی و نژادپرستی، فرشته تاریخ، خاطره و فراموشی و... می‌پردازد.

در رویکرد مدرن به ملیت‌خواهی گرایش‌های متفاوتی دیده می‌شود. برخی بیشتر بر نیروهای اجتماعی و اقتصادی در ایجاد ملیت‌خواهی تکیه می‌کنند و برخی دیگر بر تأثیر انگاره‌ها و ایدئولوژی ملیت‌خواهی. اندرسون با تکیه بر تحولات تاریخی، امکان ایجاد ملت و ملیت‌خواهی را به طور مشخص با نشان‌دادن فروپاشی سلطه سه مفهوم دیرپا نمایان می‌کند: ازمیان‌رفتن سلطه زبان نوشتاری برتری که به‌لحاظ هستی‌شناختی با فهم حقیقت پیوند دارد. فروریختن سازمان‌های اجتماعی پیشامدرن و ازمیان‌رفتن سلطه فرمانروایی که از دیگران متمایز است و تحت تقدیری قدسی قرار دارد. ازبین‌رفتن سلطه مفهوم قدسی زمان (زمان کیهانی) که منشا هستی و انسان را با یکدیگر گره می‌زند. آنچه سبب شد با ازمیان‌رفتن این سه سلطه دیرپا، تاثیری تعیین‌کننده در آفرینش و ابداع ملت و ملیت‌خواهی گذارده شود، عبارتی است که اندرسون آن را چاپ تجاری می‌خواند. یعنی پخش اطلاعات و آگاهی‌ها و ایده‌ها از طریق متون چاپی، در قالبی تجاری و در سطحی وسیع.

تأثیرات اندرسون محدود به نظریه نبود. او به صورتی عمیق به موضوعات جدلی روز نیز می‌پرداخت و با تحلیل‌هایی دقیق و موجز در این‌باره کلاس‌های درس را اداره می‌کرد و به دانشجویانش آگاهی می‌داد. استیو هدر، پژوهشگری که خود شاگرد اندرسون بود درباره‌اش می‌گوید: «او در سرتاسر زندگی‌اش، نسل موفقی از دانشجویانی را پرورش داد که با خلاقیت فکری و شجاعت بیشتر به تاریخ و سیاست فکر می‌کنند».تحقیقات اندرسون در مورد کودتای خونین ۱۹۶۵ اندونزی این فرض عمومی را زیر سؤال برد که کودتا نتیجه یک قیام بی‌ثمر کمونیستی بود. به اعتقاد او، کودتا با قصد قبلی در میان بخشی از ارتش صورت گرفت. بعد از اخراج از اندونزی، اندرسون انرژی خود را به سمت دیگری معطوف کرد، زبان تایلندی فرا گرفت و در ۱۹۸۵ توانست مجموعه‌ای از داستان‌های کوتاه مدرن تایلندی را ترجمه کند. تأثیرگذارترین کار اندرسون درباره تایلند مقاله‌ای بود که او در ۱۹۷۷ با عنوان «دردنشان‌های عقب‌نشینی» نوشت و در آن نیروهای اجتماعی پشت‌سر ضدانقلاب ۱۹۷۶ را در تایلند تجزیه و تحلیل کرد. نیروهایی که تنها ۳ سال پس از انقلابی دانشجویی سربرآوردند که یک دیکتاتوری نظامی را سرنگون کرد. تحقیقات و تعهد او به تغییرات سیاسی مترقی الگویی برای محققان این منطقه و همه کسانی بود که در این‌باره مطالعه می‌کردند. تحلیل او از آشفتگی سیاسی دهه ۱۹۷۰ همواره بی‌نظیر است و امروز نیز همچنان اهمیت دارد. تایلند امروز نیز بعد از کودتای سال گذشته بار دیگر تحت حکومت نظامیان است. انتشارات ورسو اعلام کرده اندرسون اخیرا در حال نهایی‌کردن خاطرات خود بود که سال آینده منتشر خواهد شد، آخرین کتابی که نام اندرسون بر جلد آن می‌آید: «زندگی بر فراز مرزها».

گفت‌وگو با اتی‌ین بالیبار درباره جنگ، نژادپرستی و ملی‌گرایی

نژادپرستی فاقد نژاد

ترجمه: فرید درفشی

بعد از حملات اخیر پاریس بار دیگر بحث نژادپرستی و ملی‌گرایی در رسانه‌ها بالا گرفت و شهروندان عادی فرانسه نیز از آن متأثر شدند، تا جایی که به پیروزی گسترده جبهه ملی در دور اول انتخابات منطقه‌ای انجامید. اتی‌ین بالیبار، فیلسوف فرانسوی قریب به سه‌دهه پیش کتابی نوشت (به‌همراه امانوئل والرشتاین) با عنوان «نژاد، ملت، طبقه» و در آن به این بحث پرداخت. بالیبار، مسئله نژادپرستی و اشکال جدید آن را مضمون عمده فلسفه سیاسی خود قرار داده، به‌ویژه در نقد خود از سرمایه‌داری و جامعه لیبرالی.

با توجه به غلبه‌داشتن مسئله حقوق بشر در جوامع ما و نیز محکوم‌کردن رسمی نژادپرستی، ممکن است تصور کنیم نژادپرستی بازمانده روزگاران قدیم است. ولی چنین نیست. نژادپرستی، به‌ویژه در دوران جهانی‌سازی سرمایه‌داری، تا چه‌حد همچنان پدیده‌ای محوری یا درواقع پدیده‌ای ساختاری است؟ به بیان دیگر، نژادپرستی درباره جوامع ما چه می‌گوید؟

بدون‌شک، به ما می‌گوید که جامعه ما بیمار است- اما کدام جامعه بیمار نیست؟ به اعتقاد من مسئله مهم در آغاز، رهانیدن خود از بند هر نوع تصویر ایده‌آلیستی است، یعنی درک این امر که جامعه عاری از هرگونه بیماری نوعی آرمان‌شهر است. اما آرمان‌شهرها مسلما نقش ایفا می‌کنند: آنها امکان تصور بدیل‌ها و نیز راه‌های جلوگیری از اشکال تحمل‌ناپذیر استثمار، سلطه یا نفرت را برای ما فراهم می‌آورند.

ولی بگذارید به مسئله نژادپرستی بازگردیم، زیرا می‌خواهیم آن را تحلیل و تا حد ممکن خنثی و بی‌اثر کنیم. آنچه شما «غلبه‌داشتن مسئله حقوق بشر» می‌نامید، پدیده‌ای ایدئولوژیک است که بی‌شک حاکی از بیماری است، اما برای تغییر ساختارهای اجتماعی کافی نیست. امروزه حتی به طرّقی از این پدیده استفاده می‌کنند تا انواع گوناگون و روبه‌گسترش نژادپرستی را پنهان کنند. بدین‌صورت که به طرز متناقض‌آمیزی گفتار «بشردوستانه» یا «نوع‌دوستانه» را به کار می‌گیرند تا جمعیت یا دسته‌های افراد را در شرایطی نگه دارند که بیشتر پذیرندگان کمک باشند تا حاملان حقوق برابر. تفاوت‌ها یا ناتوانی‌ها را ویژگی‌های ذاتی نشان می‌دهند، حال آنکه این تفاوت‌ها، درواقع، ثمره شرایط تاریخی و روابط سلطه‌اند.

محکوم‌کردن نژادپرستی به‌طور رسمی، پدیده‌ای تاریخی و بسیار مهم است. این پدیده، در پایان جنگ جهانی دوم، با دو رویداد مصادف شد: ظهور کمپین‌های بزرگ برای احقاق حقوق مدنی سیاه‌پوستان آمریکایی و نیز گسترش جنبش‌های رهاسازی ضداستعماری که هرروز مقاومت‌ناپذیرتر می‌شدند، همراه با آگاهی به اینکه یک «شکل ایدئولوژیکی» رایج میان تمامی صور آزار و شکنجه و نیز تبعیض وجود دارد که برپایه ایده «خاستگاه» یا «وراثت» بنا شده است. در آن زمان، این شکل ایدئولوژیکی را با اسطوره‌های شبه-علمی مرتبط می‌پنداشتند (ر.ک. به اسناد تأسیس یونسکو و اعلامیه‌های در باب نژاد و نژادپرستی بین سال‌های ۱۹۵۰-۵۱). چنین بازنمودی از نژادپرستی آشکارا با استفاده نازی‌ها از آموزه‌های نژادپرستانه مبتنی‌بر زیست‌شناسی، بهسازی نژادی و داروینیسم اجتماعی تقویت شد و علاوه‌برآن، در گفتار مابقی نژادپرستی‌های نهادی نیز به چشم می‌خورد. ولی امروزه می‌توان مشاهده کرد که این نوع تبیین بیش‌ازحد روشنفکرانه بوده است. به همین علت، هرچند آموزه‌های یونسکو و فلسفه حقوق بشر الهام‌بخش آن حق داشتند که در مبارزه با نژادپرستی بر اهمیت آموزش پافشاری کنند، آن‌ها خیلی شتاب‌زده فرض را بر این گذاشتند که دانش، یا حتی توانایی کسب دانش، به‌تنهایی کلید حل معمای این مسئله است. آن‌ها همچنین بیش‌ازحد به مقطع تاریخی مشخص و روح تمدن خاصی متعلق بودند. ولی افسوس که هیچ تمدنی نژادپرستی را در انحصار خود ندارد. و گذشته از این، همان‌طور که تاریخ کاربرد واژه «نژاد» و واژه‌های مرتبط با آن مانند «کاست» یا «دودمان» نشان می‌دهد، نژادپرستی هم مقدم بر ایدئولوژی‌های زیست‌شناختی است و هم آن‌ها را پشت‌سر گذاشته. آن ریسمان انسان‌شناختی که من به آن چنگ انداخته‌ام، شامل مطالعه کاربردهای تبعیض‌آمیز و نیز دگردیسی‌های «طرح مبتنی‌بر تبارشناسی» می‌شود، یعنی ایده‌ای که مطابق آن فرزندان نسل‌اندرنسل «شایستگی‌ها»ی والدین‌شان - یا برعکس، «نقایص» مشترک آن‌ها - را به ارث می‌برند، چه شایستگی‌ها و نقایص فیزیکی، چه اخلاقی یا ذهنی... طبیعتا این ایده در جوامع مختلف درون‌مایه متفاوتی دارد و همه جوامع به یک اندازه از آن خشونت‌آمیز استفاده نمی‌کنند. نمونه برجسته کنونی آن، شیوه‌ای است که جوامع لیبرال ما- جوامعی که فردگرایی و فرصت‌های برابر را ترویج می‌کنند- از طریق آن اولاد مهاجران را برای دو یا سه نسل به بند یک «هویت خارجی» درمی‌آورند، حتی اگر این جوامع از آمیزش مهاجران و با مساعدت آن‌ها شکل گرفته باشند، مانند مورد آمریکای‌شمالی و برخی کشورهای اروپایی مانند فرانسه.

آیا جهانی‌سازی سرمایه‌داری، از نظر ساختاری، به سمت تقویت کاربردهای تبعیض‌آمیز طرح تبارشناختی و تجدیدحیات نژادپرستی در اشکال جدید پیش می‌رود؟ بله، البته، مخصوصا در شکل نولیبرالی آن که امروزه در سراسر جهان مسلط است. هرچه باشد، این موضوع، آن‌طور که امانوئل والرشتاین به‌ویژه روی آن تأکید کرده است، صرفا منجر نمی‌شود به یک پایگان‌بندی جهانی نیروی کار برای استثمار آن، پایگان‌بندی‌ای که بر تفکیک و تقسیم نیروی کار، یا حتی قراردادن گروهی از کارگران در تقابل با گروهی دیگر دلالت دارد: مردان و زنان، مردم شمال و جنوب، کارگران با فرهنگ‌ها و ملیت‌های مختلف... بلکه همچنین منجر به «نابسته‌سازی» (disaf-filiation) نظام‌مند افراد می‌شود (اصطلاحی که در این مورد خاص از رابرت کاستل وام گرفتم) و آنها را از هم‌بستگی‌های سنتی خود جدا می‌کند، یا آن‌هایی را که با مبارزات اجتماعی از نو شکل گرفته‌اند. همچنین گاه می‌تواند منجر به ریشه‌کن‌سازی و بادیه‌نشینی، مسکین‌سازی، ازدست‌رفتن حقوق اجتماعی و از آن حادتر، منجر به ازدست‌رفتن بازشناسی شأن اجتماعی فرد شود. این پدیده‌ها، که امروزه وخیم‌تر شده‌اند، با مجموعه کاملی از گفتارهای فردگرایانه و فایده‌باورانه موجه جلوه داده می‌شوند، گفتارهایی که به‌خوبی قادرند خود را اومانیست جلوه دهند: واکنش این پدیده‌ها ایجاد نیاز شدید به اجتماع است. نیازی که به‌راحتی می‌تواند انحصاری شود و خودبه‌خود به ایده تبارشناسی پیوند بخورد که به موجب آن افراد دنبال تضمینی می‌گردند تا در جامعه به حال خود رها نشوند.

آیا پیوستگی یا گسستی وجود دارد بین نژادپرستی در گذشته، و شکل امروزی آن که استفاده از واژه «نژاد» را ممنوع کرده است؟

ضرورتا پیوستگی‌های بنیادینی وجود دارد. نخست، به این علت که شیوه‌های اندیشیدن و بازنمایی که در احساس تعلق و نیز در تصویر اجتماع ریشه دارد، به‌طرز بسیار کندی تکامل می‌یابد. اما مخصوصا - برخلاف آنچه از اظهارات پیشینم ممکن است برداشت کنید- به این علت که نژادپرستی صرفا پدیده‌ای روانشناختی نیست: بلکه همیشه مبنایی نهادی دارد. این موضوع حتی مرا به آن واداشت که بگویم هر نژادپرستی‌ای نوعی «نژادپرستی دولتی» است. اما این اظهارنظر شاید مصداق از آن‌طرف بام‌افتادن باشد. من در آن زمان، به گسترش ایدئولوژی «اولویت ملی» در فرانسه توجه داشتم، ایدئولوژی‌ای که احزاب راست و راست افراطی بخشی از گفتار و نیز حوزه انتخابی خود را با آن تطبیق می‌دادند. بااین‌همه، تصور می‌کنم تمامی صور نژادپرستی در نهادها و «آثار بیمارگون» کارکرد آن‌ها حک شده است.

از منظر تاریخی، نژادپرستی سه تکیه‌گاه نهادی مهم داشته است، هرچند روشن است کاملا از یکدیگر مستقل نیستند- و زمانی که دولت مسئولیت «توتالیزه»کردن آن‌ها و «رسمیت‌بخشیدن» به آن‌ها را به‌عهده می‌گیرد، نتایج هولناکی به بار می‌آید. اولین تکیه‌گاه، همان چیزی است که میشل فوکو آن را «زیست-سیاست» جوامع صنعتی می‌نامد و با «مواد انسانی» چون منبعی قابل بهره‌برداری رفتار می‌کند: گزینش، ارزیابی و دست‌آخر حذف و پاکسازی انسان‌ها (برتراند اولیویه آن را «تولید انسان قابل مصرف» می‌نامد). دومین تکیه‌گاه، بیگانه‌هراسی است، یا آنچه من - در کتابی که مشترکا با والرشتاین نوشتم، با عنوان «نژاد، ملت، طبقه. هویت‌های مبهم» (۱۹۸۸)- آن را «مکمل درونی» ملی‌گرایی نامیدم. در اینجا، مسئله بر سر بازنمایی یک «هویت» مشخص یا یک «خلوص» زیست‌شناختی، فرهنگی یا دینی مشخص ، به‌منزله سیمان و ملاطی ضروری برای حفاظت از وحدت ملی یا حراست از آن در برابر دشمنان داخلی و خارجی است (بیشتر از همه شاید، در برابر دشمنان داخلی...). سرانجام، سومین تکیه‌گاه، بازنمایی گروه‌های گوناگون انسانی بر روی سطح زمین است به‌شکل رقابت بین ارباب و برده، یا صرفا رقابت بین تمدن‌های «ناسازگار». این بازنمایی، که به‌طرز چشمگیری از طریق استعمار گسترش یافت، در دوره پسااستعماری نیز بازتولید شده است، یعنی در جهان مبتنی‌بر اشکال نوین مناسبات و روابط جهانی نیرو. در تقابل با ایده جهان‌وطنی‌ای که از سنت روشنگری پدید آمد، می‌توان آن را نوعی «جهان‌وطنی وارونه» نامید. زیرا آنچه از این بازنمایی ناشی شد، دیگر بازشناسی متقابل و آگاهی از این امر نیست که همگی به یک بشریت واحد تعلق داریم، بلکه درعوض، نوعی تشدید عدم رواداری و عقب‌نشینی به جانب هویت است.

ما به مبارزه‌ای سیاسی برای تغییر شکل ساختارها نیاز داریم، ساختارهایی که شرایط را برای ظهور نژادپرستی فراهم می‌کنند و از آن شرایط برای بازتولید خود استفاده می‌کنند: سرمایه‌داری، ملی‌گرایی، امپریالیسم و جدیدترین تجسدهایشان. مبارزه ضدنژادپرستی مبارزه‌ای برای حراست اجتماعی، حقوق برابر، آموزش، و رواداری اخلاقی و دینی است

بنابراین تصور می‌کنم که در دنیای امروز، هیچ‌یک از این نقاط مهم اتکاء نهادی نژادپرستی محو نشده است. اما این مسئله نیز بسیار حائزاهمیت است که بکوشیم چگونگی تغییر و دگرگونی آن‌ها را تحلیل کنیم. اشکال زیست- سیاست سرمایه‌داری تغییر می‌کند، همان‌طور که صور نابرابری، جریان‌های جمعیت، قدرت‌های حاکم در مقیاس جهانی و حتی کارکردها و گرایش‌های ملی‌گرایی نیز تغییر می‌کند. تغییراتی که خود به وضعیت‌های ملی وابسته است. به همین علت، ایده «نژاد» می‌تواند مجددا شکل بگیرد، و پس از آن غیرقابل رؤیت شود: مثلا در آنچه «نژادپرستی تفاوت‌محور» یا «نژادپرستی فرهنگ‌محور» نامیده شده است، و آنچه خود من، چندسال پیش آن را «نژادپرستی فاقد نژاد» نامیدم.

چگونه می‌توان به‌طور جمعی با نژادپرستی و بیگانه‌هراسی مقابله کرد؟ برای چه اشکالی از مبارزه با نژادپرستی باید اولویت قائل شد؟

شگرد ساده‌ای برای پاسخ‌دادن به این پرسش وجود ندارد. می‌کوشم سه‌مورد را بیان کنم. نخست، برای تقویت این ایده که چنین پرسشی برای کلیه جوامع ما اهمیت اساسی دارد، باید بگویم گسترش نژادپرستی در اشکال گوناگون آن با سرزندگی و نشاط شهروندی دموکراتیک نسبت معکوس دارد. از این‌روست که بر بعد نهادی نژادپرستی تا این حد تأکید می‌کنم. شهروندی به‌طور خودکار دموکراتیک، برابری‌خواه یا مترادف با آزادی برابر همگان نیست، حتی اگر در سنت غربی (و بدون‌شک، همچنین در سنت‌های دیگر) پیوندی نمادین وجود داشته باشد میان ایده خیر عمومی و مشارکت «همگان» در کارهای عمومی، آن‌طور که ژاک رانسیر می‌گوید. نوسانی دائمی در برآمدن و فروشد پدیده تبعیض وجود دارد: نه باید به پیشرفت ضمانت‌شده آن باور داشت و نه نسبت به آن جبرگرا بود. دوم، مبارزه ضدنژادپرستی همان‌طور که بعدی سیاسی دارد، ضرورتا بعدی اخلاقی نیز دارد: فایده‌ای ندارد اظهارات پیش‌پاافتاده‌ای مانند «همه ما نژادپرستیم» را تکرار کنیم، بلکه مسئله مهم تأکید روی این نکته است که اگر مبارزه امری جمعی باشد، آنگاه این امر از طریق استحاله و دگرگونی خود ما نیز پیش می‌رود. بنابراین، این پیشرفت بدین‌گونه نیز میسر می‌شود که بکوشیم مناسبات اجتماعی دیگر و نگاره‌های متفاوتی از دیگری را متصور شویم، و هویتی جدید برای خود بسازیم. «پرسش تبارشناسی» پرسشی بسیار پیچیده، اما سرنوشت‌ساز است؛ بدین‌صورت که: تعلق‌داشتن به یک سنت، فرهنگ یا گروه به چه معناست، به‌شیوه‌ای که انحصاری نباشد، و در نتیجه دیگران را کنار نگذارد؟ خویشتن‌بودن به چه معناست؟

در پایان باید گفت مبارزه ضدنژادپرستی نمی‌تواند از طریق موعظه صرفا اومانیستی پیش برود، چه این موعظه سکولار باشد چه دینی: ما به مبارزه‌ای سیاسی برای تغییر شکل ساختارها نیاز داریم، ساختارهایی که شرایط را برای ظهور نژادپرستی فراهم می‌کنند و از آن شرایط برای بازتولید خود استفاده می‌کنند - یعنی سرمایه‌داری، ملی‌گرایی، امپریالیسم و جدیدترین تجسدهایشان. از این حیث، مبارزه ضدنژادپرستی ضرورتا به معنای آن نیست که دائما واژه «نژادپرستی» را بر زبان آوریم؛ بلکه مبارزه‌ای برای حراست اجتماعی، حقوق برابر، آموزش، و رواداری اخلاقی و دینی است.

بااین‌حال، این کوشش‌های مستقیم و غیرمستقیم باید در افقی قرار گیرد که به ما امکان شرح معنای آن‌ها را می‌دهد. یک واژه بیشتر برای توصیف این افق وجود ندارد. من به سهم خود به ایده جهان‌وطنی متوسل می‌شوم. زیرا نژادپرستی در دوران جهانی‌سازی می‌تواند به‌عنوان نوعی «جهان‌وطنی وارونه» توصیف شود، تا اصطلاحی را به کار گیرد که پیش‌تر به آن اشاره کردم. باید بکوشیم این وارونگی را دوباره وارونه کنیم، نه‌فقط با اقدامات حکومتی یا سیاست‌های فرهنگی دولت، بلکه از پایین، با استفاده از کردارهای مقاومتی و حفظ همبستگی، کردارهایی که افزون‌براین، محلی‌اند، زیرا «کل جهان» امروزه در هر محله‌ای حاضر است و به یک معنا، در خانه ما به‌دنبال ما می‌گردد. ازاین‌رو، می‌توان از یک جهان‌وطنی واقعی و عملی سخن گفت، جهان‌وطنی از پایین در محله‌ها و زندگی‌های روزمره ما که می‌تواند اساس یک شهروندی بازسازی‌شده باشد.

منبع: ورسو

ریویو

گام اول در معرفت‌شناسی

دانش به معنای دقیق کلمه چیست؟ شناخت یعنی چه؟ آیا اساسا ما می‌توانیم چیزی را بشناسیم؟ اگر چیزی را می‌شناسیم، از کجا می‌دانیم که آن را می‌شناسیم و از کجا بدانیم آن را همان‌طور که واقعا در جهان خارج هست، می‌شناسیم؟ آیا معرفتی که از راه مشاهده و آزمایش به دست می‌آید یکسره حدس و گمان است؟ آیا با تفکر ناب مستقل از مشاهده و آزمایش می‌توان به یقین رسید؟ آیا موضوعاتی هست که خرد ما از فهمش ناتوان باشد و هیچ‌گاه نتوان درباره آنها معرفتی یقینی داشت؟ چرا برخی باورها و اعتقادات دانش به حساب نمی‌آیند؟ دانش از کجا نشأت گرفته است؟ چرا برخی از منابع اعتقادی موثق دانش به‌شمار می‌آیند؟ آیا اصلا منبع موثقی وجود دارد؟ با اینکه می‌دانیم دانش عادی و هرروزه چیست، اما در کمال تعجب پاسخ این پرسش‌ها واضح نیست. حداقل دوهزارسال است که فلاسفه به این پرسش‌ها می‌اندیشند و درباره پاسخ‌های احتمالی بحث و تبادل‌نظر می‌کنند. همه این پرسش‌ها در حوزه معرفت‌شناسی مطرح هستند. معرفت‌شناسی شاخه‌ای از فلسفه است که به‌عنوان نظریه چیستی معرفت و راه‌های حصول آن تعریف می‌شود. به عبارتی بهتر، معرفت‌شناسی پژوهش درباب پرسش‌هایی درباره امکان معرفت و چیستی معرفت است. با هر جوابی به هر یک از این سؤالات، در جهان‌بینی‌ها، زندگی‌ها و فلسفه‌ها تغییرات اساسی ایجاد خواهد شد. از آنجاکه یکی از خصوصیات منحصربه‌فرد فلسفه شک‌کردن به همه‌چیز در همان ابتدای امر است و چون با واقعیت و روش‌های ابتدایی‌ای سروکار دارد که همه بر سر آن توافق دارند، فلسفه از دیگر حوزه‌ها متمایز می‌شود. به همین دلیل، فلاسفه بخش مهمی از کوشش‌هایشان را به مساله شناخت، حدود و ظرفیت معرفت آدمی و ملاک‌هایی اختصاص داده‌اند که با آنها بتوان درباره حقیقت و جهان خارج داوری کرد. از این حیث، معرفت‌شناسی یکی از مهم‌ترین بخش‌های فلسفه را تشکیل می‌دهد. به همین خاطر شاید بنیادی‌ترین سؤال‌های فلسفی، پرسش‌های معرفت‌شناسی باشند. کتاب «معرفت‌شناسی» اثر رابرت مارتین در همین راستا پرسش‌هایی مطرح می‌کند که فلاسفه پاسخ‌های متفاوتی به آنها داده‌اند. هرچند ممکن است برخی از خوانندگان که با این حوزه آشنایی کافی ندارند در میان پاسخ‌های گوناگون در پی پاسخی باشند که مؤلف درصدد قبولاندن آن به خواننده است. اما این پاسخ حتما ناامیدشان خواهد کرد؛ چراکه نویسنده این کتاب تمام تلاشش را کرده تا دیدگاه‌های خود را پنهان کند. به همین خاطر نمی‌توان فکر نویسنده را خواند و هر تلاشی هم نتیجه‌ای ندارد. دردست‌داشتن پاسخ، مطالعه فلسفه را خسته‌کننده می‌کند. چون اگر برای یافتن درست‌ترین پاسخ تلاش نشود، کلی از علاقه‌مان به دیدگاه‌های فلاسفه را از دست می‌دهیم. تازه اگر پاسخ درست و مطلقی وجود داشته باشد و گیرمان بیاید. کتاب حاضر این امکان را فراهم می‌کند که اگر هر یک از موضوعات مطرح‌شده در کتاب نظر مخاطب را جلب کرد، او بتواند پا را فراتر بگذارد و در کتاب‌های فلسفی دیگر به‌دنبال افکار عمیق‌تر فلاسفه بگردد.

معرفت‌شناسی

رابرت ام. مارتین

ترجمه: نسترن ظهیری

ناشر: ققنوس

قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان

بررسی

بندیکت اندرسون، انسانی بی‌سرزمین

جت هیر . ترجمه: سهند ستاری

بندیکت اندرسون به‌خاطر کتاب «جماعت‌های تصوری» که بیش و پیش از هر مطالعه دیگری در حوزه ناسیونالیسم تأثیرگذار بوده شهرت جهانی دارد. او، برخلاف پژوهشگران پیش از خود که نگاهی منفی به ناسیونالیسم داشتند، آن را یک فرآیند خلاق و ترکیبی می‌داند که به ما امکان می‌دهد در برابر بیگانگان احساس همبستگی کنیم. اندرسون در «جماعت‌های تصوری» می‌نویسد: «در عصری که روشنفکران جهان‌وطن و مترقی (به‌خصوص در اروپا؟) بر ویژگی بیمارگون ناسیونالیسم، ریشه‌هایش در ترس و نفرت از دیگری و قرابت‌هایش با نژادپرستی تاکید دارند، لازم است یادآوری کنیم که ملت‌ها منبع الهام عشق‌اند؛ عشقی که اغلب عمیقا فداکارانه است. محصولات فرهنگی ناسیونالیسم - همچون شعر، نثر، موسیقی، هنرهای تجسمی - این عشق را به‌وضوح در فرم‌ها و سبک‌های مختلف نمایش می‌دهند».

دشوار بتوان ملیت بندیکت اندرسون را تشخیص داد. اندرسون فرزند خانه‌به‌دوش یک مستعمره‌نشین امپراتوری بریتانیا بود. در سال ۱۹۳۶ در کونمینگ چین به دنیا آمد، جایی‌که پدر انگلیسی- ایرلندی‌اش برای «گمرک دریایی چین»، یک کنسرسیوم امپریالیستی جمع‌آوری مالیات، کار می‌کرد. خانواده اندرسون در سال ۱۹۴۱ وقتی پای امپراتوری ژاپن به چین رسید، به کالیفرنیا گریختند. اندرسون‌ها در ۱۹۴۵ به ایرلند بازگشتند ولی موقعیتی مبهم در سرزمین آباواجدادی‌شان داشتند. بااینکه یک رگه خانواده از ناسیونالیست‌های ایرلندی ریشه‌دار بود، به‌عنوان یک خانواده انگلیسی- ایرلندی جزء اقلیت‌های مرفهی بودند که قدر و منزلت ممتازی داشتند اما در جمع اکثریت کاتولیک مردم پذیرفته نمی‌شدند.

اندرسون‌ها نه یکدست ایرلندی بودند و نه کاملا انگلیسی. تجربه خانواده در چین به آنها فهمی از لایه‌های زیرین امپراتوری داده بود. چنان‌که پری اندرسون، برادر کوچک‌تر بندیکت و تاریخ‌نگار سرشناس در جایی گفته تجربه مبارزه پدرشان با فساد در مدیریت استعماری چین تأثیری ماندگار بر فرزندانش داشته است. در سال ۱۹۵۶ بندیکت اندرسون که دانشجوی کمبریج بود، با اعتراضات مربوط به بحران سوئز رادیکال شد و به صف دانشجویان ضدامپریالیستی‌ای پیوست که اغلب مثل او در مستعمرات بریتانیا به دنیا آمده بودند. آنها علیه ناسیونالیست‌های بریتانیا مبارزه می‌کردند که حامی تلاش انگلیس و فرانسه برای تصاحب کانال سوئز بودند. تجربیات اندرسون در کمبریج او را به راه مارکسیسم و پژوهش‌های ضداستعماری کشاند.

اندرسون بعد از کمبریج، برای تحصیلات تکمیلی به دانشگاه کورنل رفت و خود را غرق در مطالعه تاریخ اندونزی کرد. با اینکه بیشتر عمر خود را در ایالات متحده گذراند، ولی نمی‌توان او را یک آمریکایی دانست. در حقیقت، اگر اندرسون یک سرزمین مادری داشته باشد اندونزی است که نه‌فقط فکر و ذکرش بلکه خانه و کاشانه‌اش بود.

تسلط زبانی اندرسون فرابشری بود. پری اندرسون که خود می‌تواند به همه زبان‌های مهم اروپایی بخواند یک‌بار باحسرت اقرار کرد مرد چندزبانه خانواده برادر بزرگتر اوست: «بندیکت می‌تواند به هلندی، آلمانی، اسپانیایی، روسی و فرانسه بخواند و کاملا بر زبان‌های اندونزی، جاوه، تاگالوگ و تایلندی مسلط است؛ بندیکت می‌گفت اغلب به اندونزیایی فکر می‌کنم» (توانایی یادگیری زبان یکی از ویژگی‌های خانواده اندرسون بود - ملانی اندرسون انسان‌شناس و خواهر جوان پری و بندیکت به زبان‌های آلبانیایی، یونانی، صربستانی و کرواتی مسلط است). یکی از دوستان اندونزیایی‌ام یک‌بار با شگفتی گفت بندیکت اندرسون به‌قدری با زبان جاوه‌ای راحت است که به این زبان جوک تعریف می‌کند.

طی سال‌های ۶۶-۱۹۶۵ اندونزی گرفتار خشونتی ضدانقلابی بود که منجر به روی‌کارآمدن دیکتاتور ضدکمونیست مورد حمایت آمریکا، سوهارتو در سال ۱۹۶۷ شد. حدود ۶۰۰ هزار تا یک میلیون اندونزیایی درنتیجه پاکسازی کشته شدند که بیشترشان حامیان بزرگ‌ترین حزب کمونیست اندونزی بودند. آژانس اطلاعات مرکزی آمریکا به‌طور فعالانه در انتخاب هدف‌های ترور و اعدام با ارتش اندونزی مشارکت می‌کرد. سیا در سال ۱۹۶۸ سندی را از طبقه‌بندی محرمانه خارج کرد که این کشتار را «یکی از بدترین قتل‌عام‌های قرن بیستم» نامید.

خشونت کودتای سوهارتو نقطه عطفی کلیدی در زندگی اندرسون بود: «احساس کردم یکی از عزیزانم قاتل از آب درآمده است». او خود را وقف ثبت وقایع حقیقی تاریخ کودتا و مقابله با تبلیغات رژیم سوهارتو کرد. در سال ۱۹۶۶ در دانشگاه کورنل، اندرسون و هم‌دانشگاهی‌هایش با اسم مستعار «مقاله کرونل» را منتشر کردند که یکی از اسناد کلیدی رسوایی کودتا شد و به طور گسترده در محافل مخالفان حکومت اندونزی دست‌به‌دست می‌شد. همچنین اندرسون یکی از تنها دو خارجی شاهد محاکمه سودیسمن دبیرکل حزب کمونیست اندونزی در سال ۱۹۷۱ بود که محکوم به اعدام شد. اندرسون بعدها دفاعیات سودیسمن را ترجمه و منتشر کرد؛ برگ مهم دیگری در تاریخ اندونزی.

در سال۱۹۷۲ اندرسون از اندونزی اخراج شد، از کشوری که به آن احساس تعلق داشت. او در سال ۱۹۹۸ پس از سرنگونی رژیم سوهارتو به اندونزی بازگشت. اسکات شرمن در مقاله‌ای درخشان در مجله «لینگوآ فرانکا» بازگشت اندرسون به اندونزی را این‌طور توصیف می‌کند: «در یک هتل لوکس در مرکز شهر جاکارتا، اندرسون ۶۲ساله از دست گرمای طاقت‌فرسا یک پیراهن و شلوار راحتی پوشیده و مقابل جماعتی ۳۰۰ نفره از ژنرال‌ها، روزنامه‌نگاران ارشد، اساتید مسن، دانشجویان سابق و افراد کنجکاو منتظر و ملتهب قرار گرفت. او به زبان اندونزیایی به‌شدت از اپوزیسیون سیاسی به‌خاطر ترسویی و فراموشی تاریخی‌شان خصوصا نسبت به قتل‌عام ۶۶-۱۹۶۵ انتقاد کرد.

اندرسون طی بازگشت به اندونزی دوباره جوان کمونیست چینی را دید که در دادگاه سودیسمن محاکمه شده ب